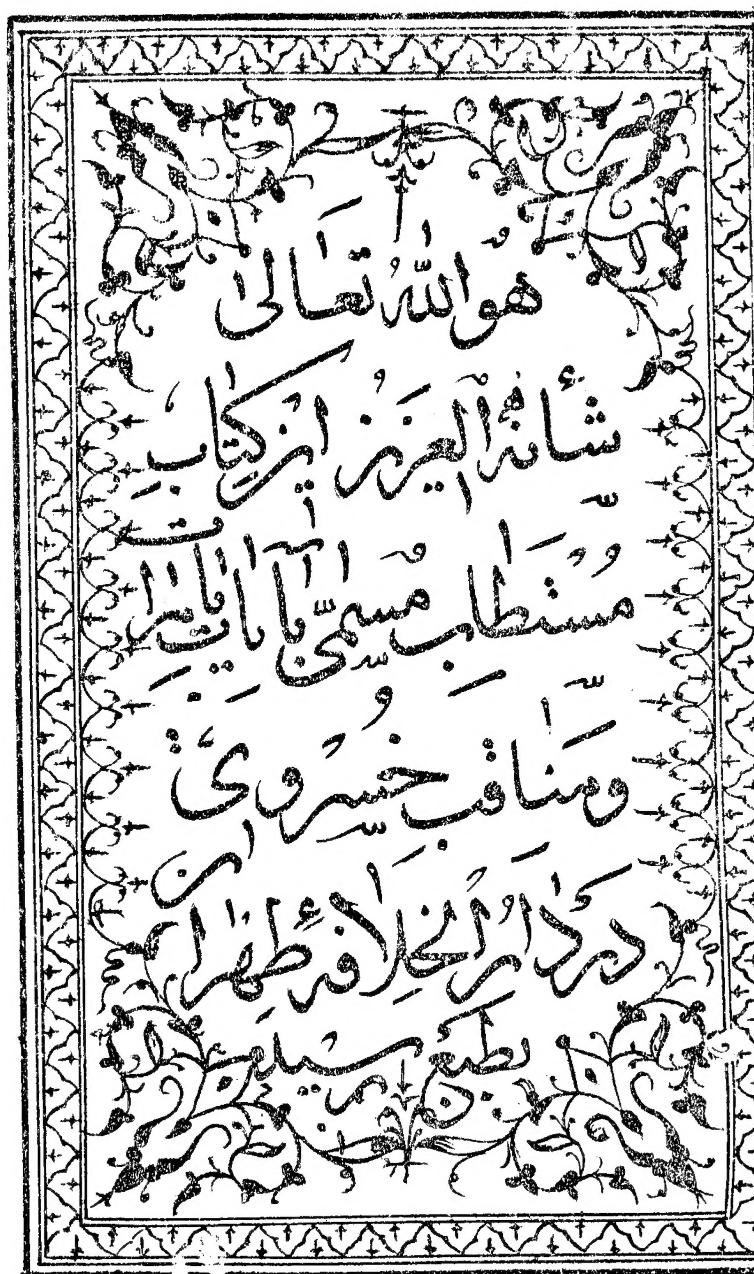
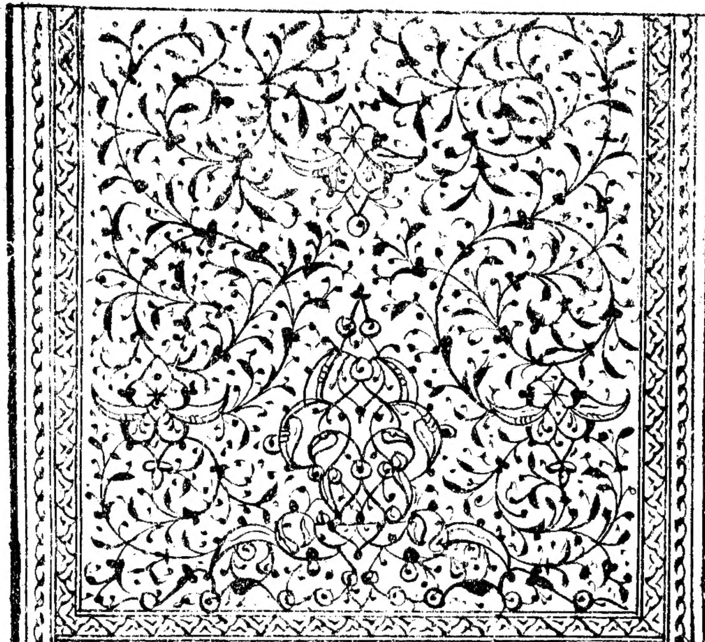

هو الله تعالی
شأنه العزیز این کتاب
مستطاب مسمی بآیات باهره
و مناقب خسروی
در دار الخلافه طهران
بطبع رسید



بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله الذي هدانا للاسلام وشرفنا بشريعة
سيد الانام وولاية امير المؤمنين واولاده المعصومين
ولنائه الكرام عليهم افضل التحية والسلام وهم
الباقون ببقاء الله والأمرون باوامر الله والناهون
عما نهى الله حاضرا او غائبا شاهدا او شهيدا
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

پس از حمد و ستایش یزدان پاک و نعت و درود بر خواجهٔ لولاک و آل طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین شکر نعمت وجود سلاطین با داد و دین را که باعث نظم جهان اند و والی امن و امان لازم باید شمرد خاصه شهریار این عهد میمون و شاهنشاه این عصر همایون که پناه اهل عالم است و ظل عاطفتش محل آسایش طوایف امم اعنی السلطان السلاطین والملک الحجی المبین صاحبقران عالم و دارندهٔ زمین ارجح الملوک عقلاً و ادقهم نظراً و اوسعهم سیاسةً و اشملهم سماحةً و ارفعهم قدراً و اشرحهم صدراً و اجودهم طبعاً و ابسطهم یداً و افصحهم لساناً و اوجههم صباحةً فکان الصباحة خلقت من جبینه والسماحة رزقت من راحتیه والفصاحة تروی من شفتیه والبصارة تنظر من عینیه

بَصِیرٌ بِأَعْقَابِ الْأُمُورِ کَأَنَّمَا	یَرَی بِصَوَابِ الظَّنِّ مَا هُوَ وَاقِعٌ

مرجع السلاطین والخواقین ومحیی آیات شریعة سید المرسلین السلطان الاعظم والخاقان الاکرم قهرمان السیف والقلم ظل الله علی بسیط العالم التابع لامر الله

السلطان ناصر الدین شاه عزّ نصره و دام عصره

هو الملک المسئول عن کل حاجة / و فی لزبات الدهر ابدی من القطر

لئن مسّ عودا یابسا بیمینه / یعود الی ما کان فی الورق المخضر

و شکر دیگر که لازم است آنکه امروزه دست وزارت و صدر
صدارت بجمال بدر مثال خدایگانی روشن است که با صابت
رای و اتفاق آرای ملک و رعیت را هر روز از یمن تدبیرش
مزیتی و برافزایشی دیگر است و عموم ناس خصوصاً ارباب
فضل و حکمت و بلاغت و براعت و خطاطین و مترسلین را
از فر موهبت و حسن مراقبتش رنگ رفته بروی و آب رفته بجوی
باز آمد و هو فؤاد العقل و سیماء الفضل عنصر المجد و ید الجود لسان الادب
و غرة النسب والحسب آیة الانس و ماهیة القدس دارای
معالی همم و مجمع محاسن شیم فهرست ابواب مصالح و حکم

لزبه بالفتح یعنی سختی و تنگی سال یقال اصابتهم لزبه ای شدة و قحط لزب بحذف التاء و لزبات بالفتح جمع

عقل مصور روح مجسم حضرت گردون منزلت اجل اشرف اکرم امین السلطان

میرزا علی اصغرخان صدر اعظم دامت عظمته

هو الشمس من ای البلاد دنت	هو البحر من ای النواحی اتیته

وبعد چون درامسال فرخنده مآل یکهزار و سیصد و یازده

هجری قمری داستان اعجاز واقعه در شهر بادکوبه بنحوی که در طی اوراق

نظماً یاد کرده شده ثابت ومحقق گردید و هرچند منافقین ومعاندین دین مبین بمفاد کریمه

وما تاتیهم من آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین

خواستند بجعل اکاذیب متشاکله وطرح اراجیف متماثله تخلیطی ورزند

واین واقعه محققه را در آن عداد اندازند بمضمون تعرف الاشیا

باضدادها روزبروز ظهور وبروز آن بیشتر ولمعان وفروغش زیادتر

گرفت یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی

الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون

این پرورده نعمت و دولت خسروانی سید محمد بقا تخلص صفهانی که در سابق ایام ملقب باشرف
الکتاب ملقب و در این اوان نیز بلقب بیسیل شرف المعالی مخاطب و مفتخر گردید این داستانرا
با تمهید مقدمات و تاسیس اساس بقدریکه خاطر او مربوط بود و گنجایش داشت که در سلک
نظم یاد کرده آید لباس وزن پوشانید تا چون طباع را رغبت بسخن منظوم بیش از منثورات زود تر
راسخ در اذهان و ممکن در نفوس گردد و لخت لختی از آنرا در حضور صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار
که حضرتش کعبه اهل دل است و نظر فیض کیمیای بی غش و غل محک امتحان معرض اعتبار در آورد تا بعنایت
و تحسین آن خبیر و پسند و قبول آن بصیر گردد و آن صدر نامدار که همواره اعلا و اعلان آیات دین
مبین و تذکره مناقب و ثواقب شاهنشاه روی زمین را مصمم و مترصد است پس از ملاحظه دقیق و تهذیب
بلیغ و ایثار و بتغییر و تبدیل چند لفظ و مضمون که در صلاح دید مهام دولت و دین رعایت
آن لازم مینمود امر و مقرر فرمود که شمول انتفاع را بزیور انطباع محلی آید و بنابرآن

اشرع فی اتباع امره المطاع و امتثال حکمه المتحتم الاتباع و ارجو
من الله التوفیق فی هذا السبیل و هو حسبی نعم المولی و نعم الوکیل

تعریضی است از مرحوم سپهر درجامع المعقول و المنقول جناب ملکوتی نصاب محمود خان ملک الشعراء طاب ثراه

این قصیده فریده که بصورت قوت روح است و بمعنی سرمایه فتوح از خاطر عاطر ادیب اریب و فاضل
لبیب شمس سماء المکارم و المفاخر و نجم افق المحامد و المآثر نقاوه دودمان عصمت و خلاصه خاندان کرامت اشرف
الکتاب جناب مستطاب بقا لازال ذکره باقیاً ببقاء اللیالی و الایام و تتابع الشهور و الاعوام تراوش یافته در حقیقت گوهریست
بشعشعه درخشنده و باغی بباد بهاری شکفته و چنانچه اصحاب خبرت و بصیرت در نگرند دانند که خاطر آنجناب را در سر این داستان
عجیب و طی این بیابان پر فراز و نشیب مدد آسمانی بوده و تایید غیبی تقویت فرموده وگرنه گفتن این قصیده در چنین میدان و رفتن
این راه اندازه هر سخنوری نه هذی المکارم لاثوبان من یمن خبطا بخبط فعادا بعد اسمالا سزاوار جنابست
که بعد از امضای رای صفی صفیای ممالک آرای شاهنشاه جهان پناه عالمیان روحی و روح العالمین فداه بزیور انطباع محلی
دارند تا هر یک از ارباب روایت و اصحاب درایت که گنج علم را بر گنج مال رجحان داده اند
و دولت باقی را بر نعمت فانی تفضیل نهاده نسخه از آن چون تعویذ و نشره با خود دارند و هر روز بمطالعه آن بهجتی
تازه و لذتی بی اندازه یابند بیان کرامت توامان آنجناب را اسوه فصاحت سازند و در جای آن بطول عمر
و شیوع ذکره حتی یبعث الله و یابی من انوار جوده و یقتطف بفضله من اثمار جوده تحریراً فی شهر صفر ۱۳۱۱

چون در این اوان که این قصیده نظم
شد از مرحوم سپهر و ملک الشعراء طاب ثراه
نمودم مرحوم سپهر و بیانات ناصر شاهان
جناب داشتند و بیانات ایشان تقریظ
نمودن افتاده بود از نظر این بنده
نمودار این سپهر و ملک الشعراء
طلب فرمودند و پس از مطالعه و ملاحظه
این سطور را که از ایشان است بجهت انطباع
و درج این سطور بر این قصیده فرمودند
فالسعادة فی باب من کمّله
لذی حق و ملاوه الجنون من انجم
و این بنده بنگارش این صورت از آن جناب
... تحریر اوراق و اسطر العقد این صفحات

بسم الله الرحمن الرحیم

هر نوی کاندر جهان بینی درو ری کهن
جاودان تازه است و نو دین رسول مؤتمن

عقل کل ختم رسل شمع سبل شاهی که شست
چشم گیتی را بآب وعظ و توحید از وثن

من الماء کل شیء حی همین آبست کان
از لسان مصطفی فرمود حی ذوالمنن

این همان آبست کزوی یافت خضرت ارض علم
رست ازو صدق و معنی جای شوری دمن

گشت جاری چشمهای عذب ازو در شرق و غرب
روزبه در پارس خورد ازو و اویس اندر قرن

بازگشت هرچه حکمت زی کلام این نبی است
هست آری سوی چنبر بازگشت هر رسن

دعوی او را مصدق حجت او را گواه
ماهیان اندر تک دریا بهایم در دمن

وسن: خفتگی
روزبه: سلمان فارسی
قرن
کوه پاره و پشته ریگ

در تمامی دین او شد ناسخ هر دین که هست — فرض او بهتر فرایض سنتش بهتر سنن

روز و شب آیات این دین را آمد فرود — بهتر از نزل مسیح و خوشتر از سلوی و من

در خبر تنکیر باشد اصل و تعریف وی است — موجب حصر اینچنین گویند اهل فضل و فن

حصر ان الدین عند الله الاسلام از نبی — فهم کن در حصن او شو ایت جان پرور وطن

چون خدا دین نبی را کرد در اسلام حصر — بایدش کردن صیانت از همه شرک و فتن

تا بر او نقصی نیاید وارد از طول زمان — تا بر او وهنی نیابد راه از بعد زمن

هر زمان از آیتی بزداید از وی زنگ شرک — تیغ را ناچار گاهی حاجت افتد با مسن

خاصه وقتی کز پی تشکیک از هر سو تنی — سر برون آورده کان سرها مبادا زین بدن

از پی ترویج این دین دارد آیتها خدای — محتوی هر آیتی از صد هزاران فضل و من

آیتی بود آن پیمبر آیتی بود آن علی — آن علی کاو آن پیمبر راست ابن عم و ختن

آمد از تیغ تو بیرون تر این دین زمیغ — ای امیر المؤمنین ای بوتراب ای بوالحسن

ور تو خواهی آگهی بر بعض آیات دگر — از حکیم غزنوی بیتی فرو خوانت من

في الصافي في ذيل آية إن الدين عند الله الإسلام أي لا دين مرضي عند الله سوى الإسلام وهو التوحيد والتدرع بالشرع الذي جاء به محمد صلى الله عليه وآله والحصر المستفاد إنما يكون من جهة تعريف المسند مع أن الأصل في الأخبار التنكير والعدول عن الأصل إنما يكون لهذا الغرض وأيضا الألف واللام في الدين لتعريف الجنس والحقيقة وكلمة إن للتأكيد والجملة الاسمية كذلك وإنما هي تفيد الدين عند الله

در یکی صف کشتگان بنگر به تیغی چون حسین / وز دگر صف خستگان بنگر به زهری چون حسن

آیتی بد واقعهٔ عاشور روشن آیتی / تا قیامت بر زمین و آسمان پرتوفکن

گر نبود آن آیت عظمی نبود از دین نشان / آری آری تا نخندد ابر کی خندد چمن

چون برو بگذشت ایامی نیارد هیچ یاد / مادری از مرگ فرزند عزیز خویشتن

خود هزار و دو صد و پنجاه سال است اینکه هست / دور گردون با وقوع این مصیبت مقترن

باز پنداری که امروز است در خون دست و پا / میزنند آن کشتگان تشنه کام بی کفن

ای صبا آیت که شد از آن سر بی تن پدید / کربلا تا شام در سیر و سکون سر و علن

جای دارد زان بیابانها که کرد آن سر عبور / تا قیامت زار گرید ربع و اطلال و دمن

بر سر رمح آن سر بی تن سخن گفتی چنانک / بر سر خاک از ره حلقوم آن صدپاره تن

سر کند در شام و تن در کربلا معجز که هست / سر بسر آفاق را در قبضهٔ امرش سکن

از سر بی تن تن بی سر سخن باشد شگفت / کل شیء هالک الا وجهه بس کن سخن

ور بگویم رشحه‌ای زآیات خون او شود / اشک خونین از زمین تا اوج گردون موج زن

آن یهودی دختر کور گر مفلوج را
قطرهٔ از خون پاکش داد سیمای یمن

پاک کرد او را ز هر علت چنان کش هر که دید
گفت مه در معجز است و شاخ گل در پیرهن

او بس ناچیز و آن کبریت احمر بد که کرد
نقص او یکسر کمال و شین او یکباره زین

کارهای ایزدی بنمود و بس نبود عجب
کارها زینسان ز خونی کش خدا باشد ثمن

ور بگویم شمهٔ از خاک پاک قبر او
خاک بپرستند مردم همچو آتش برهمن

نه ز اکسیری شود پیدا و نه از دارویی
آنچه زو پیداست در دفع علل رنج محن

بنگرید ای منکران قلب ماهیت از او
مس شبک و زر و خار و در شبه جو آهرمن

ناصیت ساید بر این خاک اهل شرق و غرب
تا منافق بر ندارد از سر زانو ذقن

تازه ثابت گشت اعجازی از آن میر حجاز
که نیابد راه در پیرامن او لا و لن

در سر این سال اندر بادکوبه آیتی
کرد ظاهر کز طرب شد پاکوبان نارون

ای منافق اندر این آیت چه گویی پس از این
رخ چو عیاران بیارا جان چو نامردان مکن

روز عاشورا که اندر ماتم آن تشنه لب
روی گیتی بود سر تا سر کی بیت الحزن

کافری اندر لباس مسلمان خلخال بوم / تاجری نامش رضا ننگ زمین خشو زمن

دید چون آن محشر ماتم حدیثی چند را / سخره گونه بر زبانش با دو پر ز آتش دهن

کاتفاق اینچنین غوغا و قتل افتاده بس / در میان خسروان از نو گرفته تا کهن

چیست این آشوب و شور از بعد چندین سالیان / وین خروش و ضجه وین چاک بر پیراهن

شقوتش آورد خون جوش و زد بر رسم قوم / قرعه لهو و درون پر کرد از می همچو دن

تا رچندی بر فتنه از فتق گرد آگرد خویش / همچو کرم پیله غافل از هلاک خویشتن

بازنی همجنس خود ملحق شد و ملصق چنانک / باز ماندند اندران حال قبیح آن مرد و زن

هر خبیثین را خبیثاتند اندر خور که هست / خنفسا را جا که سرگین و ضفدع را لجن

سیرت سگ داشتند و صورت انسان شدند / سیرت باطن عیان صورت آن هر دو تن

دود و بوی این عمل بگرفت عالم را چنانک / آتش سوزنده اندر پنبه افتد یا پرن

می‌نکرد از هم جداشان سعی و تدبیر علاج / هر نشاید با فعال ایزدی تدبیر و فن

ای که هستی خارق عادات را منکر بیا / منکر این اعجاز و زین پس تا زنادانی متن

دن
خم

الغرض شد در غیاب مهدی آخر زمان
عبرت خلق جهان این معجز گردن شکن

کمتر از شق القمر شماری این اعجاز را
گر گرانی اندکی زی عقل و قلب ممتحن

شاه گیتی داشت این اعجاز را بس محترم
داد در هر شهر فرمان چراغانی کشن

خاصه مرزی که گوئی از فروغ طلعتش
آفتابی گشته اندر هر سرائی مسکن

شاد کرد از خویشتن روح رسول الله را
خاصه روح حضرت عبد العظیم ابن الحسن

نسل پاک مجتبی کز مضجع او مرز ری
فضل بر هر ارض دارد چون نجف را هر زمن

هر کرا در خاک درگاه وی است آرامگاه
فارغ است از گیر و دار حشر و بیم بومهن

تاج من زاره کمن زار الحسین او را به سر
روح و ریحانها بود مضمر در این لفظ مکمن

فتح باب فضل و رحمت کرد و از باران فیض
ارضهای شرک آلوده را شست از وثن

او محدث او مؤسس او محقق او حقیق
او رخ افروز فرایض او ره آموز سنن

الغرض کرد از چراغان شاه شبها را چو روز
با بسی آذین که بر او عقل گشتی مفتتن

روزها روشنی از نور خورشید است و بود
روشنائی آن چراغان از نور ذو المنن

تا که از فرّ یزدان شاه آید در حساب — برپراکند آسمان هم بر زمین عقد پرن

پرن: مخفف پروین

در سر هر کوی و برزن گشت بر پا محفلی — تهنیت با تعزیت مقرون و شادی با حزن

مرحبا شاهی که شد از فرّ و بخت او پدید — شرع و ملت را فزونی ملک و دولت را سمن

سمن: فربهی

ناصرالدین شاه غازی سایهٔ یزدان خدای — شاه گردون بارگه خورشید انجم انجمن

آن شهنشاهی که از فرّ عقیقین خاتمش — زر در روی و شرکین تابد سهیل اندر یمن

در کمال و در هنر مغبوط شمس آسمان — در سخا و در سخن محسود سیف ذوالیزن

تیغ او تیغ حوادث را مجن باشد ز ملک — تیغ هرگز دیده کس کاید از او فعل مجن

گر برابر گرددش پور پشن اندر نبرد — زین خالی باز گردد بارهٔ پور پشن

موری اندر صف ابطال وی از نیروی او — می برآرد ناب شیر غاب و شاخ کرگدن

ابطال: جمع بطل است، بطل شجاع

حال اعلام مخالف حال اخترهای روز — دارد اندر معرض آن اختر خورشیدون

ون: مانند

خاک از پاپیش عبیر ناب گردد در بساط — آب از دستش دُرّ خوشاب گردد در لگن

بوسه بر دست جواد او زند ابر بهار — سجده بر خاک قدوم او کند مشک ختن

رزمجو بانش بمیدان دشتبانان آنچنانک | اشتران بی ره وزار از آب مانده زی عطن

عطن: آبشخور شتران

موج خون خصم و بانگ کوسشان در چشم و گوش | جانفزاتر از می ناب و سرود رودزن

مملکت داری و شاهی راست اوشایان و بس | رخش را باید سواری در هنر چون تهمتن

از عنایات شهنشاهانه اش بگماشتن | خلق را چون صدر اعظم صاحبی صاحب فطن

صاحب کافی علی اصغر که دادستش خدای | عقل کامل طبع باذل خلق خوش خلق حسن

هر که او را یکنظر دید و حدیثی زو شنید | تا قیامت آیدش با مهر او دل مرتهن

منعمی انعام او بی منت و ریب و ریا | مکرمی اکرام او بی سبقت ایذا و من

اشاره بآیه مبارکه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ۱۲

ابر هنگام عطا گریان و درهم کرده روست | او بود خندان و روشن رخ چو ورد و یاسمن

مردمان برخی ز عشق سیم و زر جانهاشان | آنچنان آگنده کز عشق وثن جان شمن

خواجه ما صدر اعظم دل ز حب زر و سیم بست | کرد خالی چون نبی بیت الحرم را از وثن

سیم و زر خواهد ولی از بهر انفاق و عطا | نز پی بگذاشتن محبوس و کردن مختزن

جیب شاعر دامن زایر خزانه مال اوست | این خزانه بهتر است او را ز صد گنج کهن

طبع او را هست بیزاری ز هر دون دنی | صعوه و شاهین کی شود دمساز با بوم و زغن

تا فرازنده است چرخ و تا فروزنده است مهر | تا تذرو و از نزاکت جا بر شاخ سرو و نسترن

خرم از شه بوستان ملک و اندر حضرتش | صدر اعظم با قد چون سرو و روی چون سمن

تا قیامت شاد کام و شاد دل از آن شهی | که مکیدی از لبان پاک پیغمبر لبن

کس نیارد جز بقا مطلب بنظم امینان بلیغ
کوه خارا را دریدن هست کار کوه کن

واقعه دیگر که در این سال هزار و سیصد و پانزده هجری اتفاق افتاد
کیفیت سوختن جامع اموی است در شام و سالم ماندن مقام مبارک
رأس الحسین ع که در یکطرف آن بنا واقع است و کیفیت آن از قرار
مکتوب سرکار کارپرداز دولت علیه مقیم در شام است

وهی هذه ۱

حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده سوختن جامع اموی است

که بفاصلهٔ دو سه ساعت بالمرّه سوخته خاکستر شد و ستونهای سنگ مرمر
یکپارچه که در وسط جامع و کلاً چهل عدد بود ریخته و شکسته مثل آهک گشته
همان چهار ستون بزرگ در وسط جامع در زیر قبّه باقی مانده است که میگویند قبّه را هم
اعتباری نیست و احتمال کلّی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود
بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مسقّف
و زیر آنها حجرات مدرّسین و طلّاب و انبار و اوطاق وغیره بود
که یکطرفش مقام شریف رأس الحسین علیه السلام سالم مانده با وجود
آنکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطّار در ماه مبارک رمضان
در آنجا وعظ میکرد سوخته ولیکن آتش از پنجره با طاق مطلقا سرایت
نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن اوطاق بوده در حال اشتعال
آتش هر چه گفته اند بیرون بیا گوش نداده و گفته است هرگاه این مقام
مبارک بسوزد منهم خواهم سوخت الحال مقام شریف رأس الحسین ع

دو طرف آن اطاق حجره ولی مقام
مبارک رأس الحسین علیه السلام

بهمان حالت باقی مانده حتی پرده و فرشها و چراغهای لامپ و سایر
اسبابیکه در آنجا بوده مطلقا آسیب وزیانی نرسیده است باجمله حالا
جامع اموی مثل خرابه قلعهٔ بعلبک بنظر میآید
مقصود ازین نگارش آنکه چون قصیدهٔ سابقه از قراریکه در دیباچه
فی الجمله اشارتی بدان رفت از انظار عالیهٔ صدر جهان و غرهٔ
زمان صاحب نیک سیرت و دستور فرخنده سریرت خداوندگار
با دانش و دین مروّج آیات حضرت سید المرسلین ناشر مناقب
و آثار اعلیحضرت اقدس شهریار روی زمین شمس الملوک و سلطان
السلاطین متع الله المسلمین بطول بقائه در گذشت و این بنده بقا در
طبع آن برحسب امر مصمم شد که ازین حادثهٔ عظیمه نیز بنحو تفصیل خبر رسید
و مطابقه آن با واقع کالشمس فی رابعة النهار روشن و مبرهن گردید
حضرت صدر صدور بدر بدور این حادثه را بسی عجیبتر و غریب تر

از داستان بادکوبه بشمار همی آورد و در مجالس و محافل شگفتیهای
تمام یاد همی فرمود پس بحکم ابلاغ این بنده را مأمور فرمودند که
که این داستان را نیز بطراز نظم مطرز و ضمیمهٔ قصیدهٔ سابق دارتا بر عبرت
ناظرین و رسوخ سالکین بیفزاید فامتثلت امره المطاع واشارته المنیعه
وجعلت فؤادی وانامل لامره مطیعه آن واقعه را نیز مطابق صورت مکتوب
مسطور با بعضی مناسبات و براعات که در نظم مطالب مطلوب بود
در ضمن چهارده بند ترکیب اسلوب نظم داد و من حیث المجموع رساله
پرداخته بآیات باهرات و مناقب خسروی مسمّی و بنام نامی صدر نامدار
نامزد کرد امید که آن چهارده گوهر پاک که افراد دفتر لولاک
لما خلقت الافلاک اند بنظر قبول در آن نگرند

واللّه الموفق المعین

هو الله تعالى

علامهٔ دمیری در جلد اول از
کتاب حیوة الحیوان در باب همزه در ذکر اوز در ضمن
فائدهٔ اجنبیه که مختصری از حالات خلفای امویه بسند
در ذکر حالات ولید بن عبد الملک بن مروان نوشته
انه بنى المساجد بدمشق وبنى الجامع الأموى فى سنة ثمان وثمانين
وذكر انه كان فى الجامع وهو يبنى اثنا عشر الف مرخم
وتوفى الوليد ولم يتم بناؤه فاتمها سليمان اخوه فكان
جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق فى كل صندوق
ثمانية وعشرون الف دينار وكان فيه ستمائة سلسلة ذهب
للقناديل وما زالت الى ايام عمر بن عبد العزيز فجعلها
فى بيت المال واتخذ عوضها صفرا وحديدا
والله تعالى

بند — بسم الله الرحمن الرحیم — اول

ای روی تو رخشنده تر از مجمر زردشت	با روی تو شد قصهٔ زردشت فرامشت
زردشت بدوران تو گر زنده همی شد	آن آتش خود را بر روی تو همی کشت
خال تو یکی بچهٔ هندو که نکرد د	یک لحظه جدا زان رخ چون مجمر زردشت
در آتش سوزنده بصد ناز و تجمّل	گسترده بگل مسند و داده بسمن پشت
تا لخلخه سازد تن از غالیه جامه	برکنده و بگرفته کمی غالیه در مشت
هندو که در آتش کند آمد شد کیرد	زین حال که هندوی تو دارد لب انگشت

بند ثانی — در صفت عشق

چون من مگر از آتش عشقت فروزان
کاینگونه ندارد حذر از آتش سوزان

هر آتش سوزنده بود سرد بر عشق	یا رب چه شراریست ندانم شرر عشق
آتش نتواندت همی سود چو یاقوت	باشی اگر آغشته بخون جگر عشق

نزنار زبان پستی و نز بحر شوی تر — در سلک تو منظوم بود گوهر عشق

که آب از او آتش و که آتش از او آب — بیش است از آنکه ببدایع هنر عشق

افروخته سر تا بقدم بود که میزد — در طور ندای انا ربک شجر عشق

جبریل کند جمع همه بال و پر خویش — با آنهمه شهپر و بپر بال و پر عشق

بر خاک پی عاشق و در زیر فلکش سر — نبود چو سفرهای فیاسینی سفر عشق

بس خود مغفر که در او فسر سماوی است — وانرا نتوان دید مگر با نظر عشق

چو آنکه رخ از جیب حسین بن علی تافت — سر بر نزد از هیچ گریبان قمر عشق

شاهی که چو در دایرهٔ عشق قدم زد — بگذشت ز نه دایرهٔ چرخ سر عشق

چرخ و زمی و سهل و جبل جمله بحیرت — از بر زدن او میان بر کمر عشق

از صبر و تحمل که در انواع شدائد — ظاهر شد از او گشت مبرهن خطر عشق

بند ثالث در مرثیه	شاهی که بود نور دل ساقی کوثر عطشان بره عشق بفشاند همی سر	و گذارش سر منور

لب تشنه سر از پیکر آن سرو علم — کردند جدا در دهم ماه محرم

غم رست بجای گیه از خاک از آن خون — خون ریخت بجای مطر از ابر از آن غم

با قطرهٔ از خونش میزان نتوان برد — گر زانکه شود قطرهٔ خونی همه عالم

آن خنجر الماس که شد لعل ز خونش — ننهاد بر او گردن تسلیم و نزد دم

در زیر دو صد خنجر و شمشیر لب خشک — نه بر لب او شکوه نه بر ابروی او خم

در کربلا بعد سه روز آن تن صد چاک — در خاک سپردند چو گل تازه و خرم

بر نیزه ببردند سرش را بسوی شام — تا باد پراکنده در آفاق از او شم

که خانهٔ خولی شد از آن وادی ایمن — که دیر نصاری شد از آن عرش معظم

دو دیده بگردش ز رو دو لب بسخن باز — که خواند ز کهف آیت و گاهی ز معلم

در مدفن آن سر کم و بیش است روایات — در مصر و بقیع و غری و کربلا هم

بند رابع در صفت — از نسبت آن سر بود اعجاز و کرامت — برپای از این چند زمین تا بقیامت — جامع آموی

قولی است که کردند بشام آن سر چون ... چون دانه یاقوت بخاک اندر مدفون

کردند بر آن یکی بقعه و آنجا ... معراج ملایک شد و رحمتکه بیچون

وان بقعه کنون هست مزار همه آفاق ... آنجا است دعاها باجابت همه مقرون

در شام یکی جامع بنیاد قوی بود ... وصفش اَموی جادی آن بقعه میمون

از سنگ همه سقف و ستون و پی و دیوار ... قیرش گِل اندود و رخامش گل بستون

در دیده نظارگی از خارج و داخل ... با رفعت کوه آمد و با وسعت هامون

از تخمه عبدالملک آن زاده خلف کرد ... بنیاد یکی وان دگرش برد بگردون

افکند ولید اول و رای و بنیاد ... پس برد سلیمانش به ما فوق ز مادون

در سال هزار و سه صد و یازده افکند ... اخترشش درا و اخگر و ویران شد و وارون

جائی که همه صفه بد و غرفه و ایوان ... وصفش بدگرسان شد و وصفش دگرگون

آن کوه بنا سوخت چنان سخت که آمد ... همچون تل خاکستری اندر نظر اکنون

وان بقعه پرنور در آن تجربه آتش ... در زیست چو در آب درون لولو مکنون

با هر چه و هر کس که در او رست از آن حرق
چون کشتی نوح از اثر غرق و چو ذو النون

بر خادم آن بقعه پر نور بسی جهد
کردند که آید ز درون سوی به بیرون

گفتا که گر این بقعه بسوزد بگذارید
من نیز بسوزم چو سپندی که بکانون

بند پنجم در مرثیه و شرح عطش حضرت عباس علیه السلام

ننهاد در آن بقعه قدم آتش هایل
چون آب که بربست بقبرش متوکل

اینجا نزود آتش و نه آب در آن باب
جای دگر آتش زند اندر جگرش آب

ای آب تویی کز تو بدان جان گرامی
محروم دد و دام همه خرم و سیراب

گر شمه از تشنگی او بنگارم
بر صفحه ز نوک قلم ریزد خوناب

از تف عطش همچو یکی گندم بریان
شد آن دو لبی کاب بپرورد گهر ناب

چشم تر او بر لب خشکش نگر آورد
رحمت که بر او اشک روان کرد چو سیلاب

هر چند که میکرد طلب آب از آن قوم
هی سنگ بپرواز بد و تیر پرتاب

بارنده بر او تیر چو باران ز هر زخم
خون در جریان آمده آنسان که ز میزاب

هم آب شمرده حرام او را چون خون — هم خون بگرفتند حلال او را چون آب
چون تابه بکد اختر ریک تف وبرا — افتاده چو ماهی تپش اندر تب و در تاب

بند ششم ایضاً

زین قصه بقا بس که در افتاد شرر بر
اندر جگر آهن و فولاد و حجر بر

وصف جامع و شوشتر آن

بالجمله بدان جامع بنیان عتیقی — بنیان عتیقی و بد و بنیاد وثیقی
با وسعت او چرخ برین بیت خفیقی — با سختی او کوه گران جرم رقیقی
هر وهم که میخواست مساحت کند آن را — گم کرده در او راه چو در بحر غریقی
جستن بمبادیش بنا رست چو افتاد — در جامع آن دور رفیقی ز رفیقی
دریا نشنیده است کس از آتش و آب — شد ز آتش سوزنده چو دریای عمیقی
وان کونه بنائی که بد از آهن و قیر — اندود بر او زیر و زبر شد بطریقی
کاندود همه دود شد و جاره او خاک — نشنیده کس این بنیان اثر از نار حریقی
دز نار حریقی بجهان وصف بجا ماند — آن بقعه بنور و صفت ماء رحیقی

وان بقعه در آن آتش پر شعله همی بُد — شاداب چو در آب درون شاخ شقیقی

در معنی این صورت و بر باطن این حال — ره می‌نبرد عقل ذکی فکر دقیقی

نقل است که در شام بمنبر شد روزی — سجاد و واداکرد سخنهای رشیقی

با آه دل و اشک روان گفت گزارش — با آه شرر خیزی و اشک چو عقیقی

ماناکه ز آهش شرری جست گرانه — در سنگ نهان گشت و زد امروز زبانه

بند هفتم در نعت و منقبت حضرت حجة الله القائم عجل الله تعالی فرجه

اکنون به ثنای شه دین مهدی منصور — رخسار سخن زیب دهم شمع خرد نور

شاهی که بهر شام و بهر صبح در آفاق — گیسو و رخش بخش کند عنبر و کافور

از خاک رهش لخلخه سازد بسر زلف — در چرخ برین زهره و در باغ جنان حور

از اوست ظهور همه اشیاء بحقیقت — گرچه بود از چشم عیان غایب و مستور

او غایب و هر حاضر از او مرئی و ظاهر — مانند ظهور بدن از جان بصر از نور

از دیده بود دور ولی با همه اشیا — نزدیک تر از نور بدیده بود آن دور

او پود و جهان تار رهان گر نبود پود — در تار نه دیباج شود تخته نه سیفور

او هادی و مهدی و هم او واهب و موهوب — او سامع و مسموع و هم او ناظر و منظور

او قوهٔ پریدن و نیروی ویدن — اندر پی آهو هند اندر پر عصفور

باشد یکی از جمله علامات ظهورش — در شام خراب آمدن جامع مذکور

سیفور جامهٔ نازک که از ابریشم بافند

بند هشتم

ای شاه بسی خلق ترا منتظر استند
من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند

ایضاً

در نعت حضرت عجل الله فرجه

از پرده برون آی و زان طلعت نیکو — خورشید بیکسوی کن و ماه بیک سو

هم بر سر بستان هوا بشکن مینا — هم بر رخ ارباب صفا بگشا مینو

در دیده آهو بشکن صولت ضیغم — هم بر فکن از روی زمین چه که آهو

بنویس بد و نیک همه خلق بجهت — بگذار کم و بیش همه کس بتر ازو

هو.

حصنی که دو صد لشکر شمشیرزن او را — نگشود تو بگشای بحکم خم ابرو

دستی که دو صد حلقه زنجیر کس آنرا — بستن نتوانست تو بربند بیک مو

کیفرکش از آن قوم که بر جد عزیزت — در ماریه گرد آمده چون حلقه ز هر سو

بر روی گروهی که کشیدند برویش — شمشیر بکش تیغ و دل از سنگ کن و رو

وان خار و خسانیکه ببستند ره آب — بر او کن از خونشان سیل دو صد جو

بند نهم در ستایش اعلیحضرت شاهنشاه جهان و پناه عالمیان همایون دام اقتداره

ای شاه بود وقت که گیری علم و تیغ — کز ناصر دین تو فروزد قلم و تیغ

در زیر لوای تو نخستین شه اسلام — باز آید و با او سپهی تند چو ضرغام

شه ناصر دین خسرو قاجار که بنهاد — عهد خوش او تاج شرف بر سر ایام

آن شاه که اسکندر و جم هدیه فرستند — در پیش دل روشن او آینه و جام

شیر از فزع تیر و پلنگ از دم تیغش — زوبین و سنان کرددشان موی بر اندام

تا آنکه مبادا بکف شاه شود شان | خون ریخته ناید به آبشخور از آجام
شد ناصر دین نام وی از روز نخستین | پیداست که از عرش برین آمده این نام
چون ناصر دین نام بدش ناصر دین شد | ز آغاز پدیداست نکو بودن انجام
تن لرزه که دارد عدو از هیبت تیغش | زیبق صفت از کشته شدن گیرد آرام
باقی به بقای وی و قائم به بقایش | ملک است چو ارواح بپا بودن اجسام
خون پدران از پسران باز نستانند | در عهد وی از خود همه از گرگ هست اغنام

بند دهم

بنگر به سر تیغش که ببینی به بهشتی
جز شاه که جا داده بهشتی به سرشتی

ایضاً در منقبت شاهنشاه جهان خلدالله ملکه

شاهی که چو تیغش به فلک شعله در افکند | خورشید مبین با همه نیرو سپر افکند
موجی ز کفش قلزم و عمان و خزر را | در حوزهٔ احواض و شمار شمر افکند
دینار و درم سکه و مهر بپذیرفت | تا سایهٔ کف بر سر سیم و زر افکند

هر فتنه که در دور قمر بود پدیدار | در حلقهٔ گیسوی بتان سر بسر افکند
هر چند که از دور قمر فتنه بپرداخت | چون در نگری باز بدور قمر افکند
جاهش بمقامی است که مرغ خرد و وهم | بر کنگرهٔ عالی او بال و پر افکند
تا عرض کمالات و را شاید یزدان | توجیه معانی بوجوه صور افکند
یک چاشنی از مدحت او قاسم ارزاق | در کام ذباب عسل و نی شکر افکند
بخشید دلش را چو خدا گنت دریا | بر نام کفش قرعهٔ لعل و گهر افکند

بند یازدهم در نیایش

تسلیم گشودن بدو چیز است ممهد | وان تیغ شه است و قلم صدر مؤید

حضرت اجل اکرم

آن صدر فلک قدر که بر انجم افلاک | بخشد شرف و قدر و بها از گهر پاک
آن صدر که اوسع بودش طبع ز دریا | وان صدر که اعظم بودش قدر ز افلاک
از مایهٔ جودی که وجودش بزمین داد | ماهی نزند جان چو ز آب افتد بر خاک
بر تاک اگر قطرهٔ افتد ز کف او | عقد گهر آویخته آید ز بر تاک

صدر اعظم دام ظله العالی

هرکس که به پیچید سر از چنبر حکمش
بر گردن او شد زه پیراهن فتراک

مردم همه چالاک بدر بردن مالند
او هست ببخشیدن آن چابک و چالاک

چون کرد که از دامن جود بار فشاند
گر ملک جهان بخشد او را نبود باک

از طفل کرم ناف بناشش چو بریدند
فرمود ببریدند نخستین سر امساک

گل خواست کند دعوی هم بوئی خلقش
زد گزلک باد سحری در دهنش چاک

نعتش بقلم مشک کند دوده مایع
ناشش به دهن دفع کند تلخی تریاک

ای صدر فلک قدر مرا گوهر خاطر
گرد از شره و حرص خود آن شخص شغبناک

کی باشد ابر لقمه در برده من طمع
با آن پری معده و آن قلت ادراک

طبعی که از مدح تو زاید نه سزاوار
اندودن سرچشمه آن با خس و خاشاک

گزلک
بکسر اول و لام
کارد کوچک
دسته دراز را
گویند

بند دوازدهم

انصاف تو ای صدر مرا گر ندهد چیز
ورنه ز من او دست نمی داشت بشمشیر

ایضاً در ستایش

حضرت صدر جهان و بدر دوران دامت عظمته العالیه

ای صدر توئی مجمع اخلاق حمیده
گوشی نه که از اوصاف تو شرحی نشنیده

جود تو درختیست که در مشرق و مغرب
گسترده همی سایه ز اغصان کشیده

او راست بسی شاخ برومند و بهر شاخ
صد گونه ثمر تازه و شیرین و رسیده

بودند بدوران تو گر جعفر و یحیی
کردند ز خاک قدمت سرمهٔ دیده

از جیب تو سیم و زر مسکوک شب و روز
در دامن درویش فتد ناطلبیده

محتاج چو با گردن کج پیش تو آید
از حمل عطای تو رود پشت خمیده

جز وَردِ امید از رخ خوبت نشکفته
جز آب بقا از دم کلکت نچکیده

نه خلق کسی در همه خلق از تو گرفته
نه طبع کسی در همه دهر از تو رمیده

نه گرد ملالی برخی از تو نشسته
نه خار غمی در قدمی از تو خلیده

سر بر چمن خلد فرود آرد حاشا
آن گله که در مرتع فضل تو چریده

گردنت کشد وام خلایق ز زر و سیم
جان برخی آن گردن سیمین کشیده

از جوهر عقلی تو بدین خلق سرشته
بگذر ز بشر نیست بوصف تو فرشته

جنبیم زدایم

بند سیزدهم در شریطه و دعا

تا هست جهان شاه شهنشاه جهان باد ... وز روی تو آتش ملک چو گلزار جنان باد
چون یافت امینی چو تو مر خلق جهان را ... از هر بد و بیداد پناه تو امان باد
اول شه آفاق و دوم شخص ترا یار ... اول خضر پیر و دوم بخت جوان باد
چون کلک که در خدمت تو بسته میان است ... در خدمت شه بسته ترا بخت میان باد
هر جا که چو اقبال و ظفر روی نمائی ... اقبال و ظفر از پی اسب تو دوان باد
اعلام شهنشاه چو خورشید جهانتاب ... احکام تو چون آب در انهار روان باد
در مدح شهنشاه و تو ای صدر بقا را ... چون سوسن آزاد همه کام زبان باد
بر فرق ترا سایهٔ ظل الله تا هست ... از سایهٔ خورشید بجا نام و نشان باد

آمین

شه شاه جهان باد و تو اش صاحب صایب
تا نوبت باز آمدن حجت غایب

الهی

در گذارش و شرح تشرف بحضور

مهر ظهور همایونی و شکر مواهب

آن شاه جهانگیر جهانجوی جهانبان
بخشود بمن نام و هم افزود بر آن نان

مدحی که بتحریر فرستادمش اول
پذرفت و بشعر و خط من دید فراوان

پس خواند به تقبیل در خویشم و رفتم
زانگونه که شد خضر سوی چشمهٔ حیوان

لیکن نه چو خضر از ره ظلمات که پر نور
چون کاهکشان ره من ز اختر تابان

تا آنکه رسیدم بفضائی که ندانم
بُد ساحت قدس آنجا یا روضهٔ رضوان

دیدم ملکی یا فلکی بر سر کرسی
پر از مه و مهر از رخ او صفهٔ ایوان

هر ذره بچشم چو یکی مهر جهانتاب
آمد ز فروغ رخ آن سایهٔ یزدان

شعرم بنیوشید و خطم دید و ز لب ریخت
بر من بزه و تحسین بس گوهر و مرجان

آنگاه بباریدبمن ابر عنایت
باریدن باران بهاری بگلستان

هم نان گرانمایه و هم نام گرامند
بخشید ملک وار بتوقیع و بفرمان

در شعر من البرز بالماس بدل کرد
البرز که الماس کند سهل بدنیان

شه ناصر دین شاه قوی چنگ قوی دل / شه ناصر دین شاه جوانبخت جهانبان
ابری است که بخشش و چرخی که بهمت / شیری است بمیدان و رشیدی است بایوان
ابری است کفش کلک نه هر ابر مطر بار / ابری که شود قطرهٔ او دُر که نیسان
در گردد اگر قطره پس از بعد بر مانی / این ابر همان دُر بودش قطرهٔ باران
چون تیغ گرش تیغ همی ساخت بهر کوش / الفتح رسید از زدن تیغ بسندان
تا حشر دل از معتضد السلطنه منت / ورزد که شد او راهبر من بر سلطان
شهزاده حسن آنکه چو رویش نه درخشد / برجیس بقوس اندر و ناهید بمیزان
هست از صدف صلب ملکزاده مغفور / دستور علوم سلف آن گوهر رخشان
همچون پدر خویش کند نشر فضایل / الشبل مثل الاسدش حجت و برهان
چه از افق علم بتابید و بیفروخت / از عکس رخش جان سخن روی سخندان
این اول تابندگی و فرهی اوست / اسلوب مکاتیب توان یافت ز عنوان
بس مرتبه دانی است شهنشاه جهان را / تا حشر بقا باد و خود این مرتبه دان را

تا بدینمقام بود آنچه را که بشرح دیباچه این بندهٔ بقا بنگارش
وطبع آن مأمور گردید واکنون خاتمهٔ این رساله اینقدر را بنگارش
دو قصیده و دو غزل از منظوماتیکه در تشبیب و مدح و منقبت اعلیحضرت
اقدس شاهنشاه جهان و پناه عالمیان روح العالمین فداه
وحضرت صدر نامدار وبزرگ دستور شهریار اطال الله بقاه
معروض افتاده موشح میگرداند وامیداست که اگر این خدمت
مقبول واین سعی مشکور ونزهت خاطری حاصل گردد باقی
قصاید وغزلیاتی راکه بمرور ایام برحسب اقتضای حال و مقام دراین
دو مورد معروض افتاده مدون وکتابی پرداخته دارد وبر
صفحات لیل ونهار بیادگار بگذارد

قصیده ۱	برسرآنم که گر زدست برآید دست بکاری زنم که غصه سرآید	اول

در اینمقام لفظ کهربار در مورد
بکو کار محل سفتن الماس سخت تر

کلام الملوک
ملوک الکلام

در مراجعت از نخجیر و اقامهٔ جشن عید مولود حضرت قائم علیه السلام

ز نخجیرگه شهریار مؤید	سوی عیدگاه آمد و تخت و مسند
پی جشن مولود مهدی دین تاخت	سوی تختگه زیر پی فرسخ و فرقد
بنخجیرگه شد بفصلی که صحرا	همه برف بود و همه آب جلمد
بر آن بارهٔ بادپی چون سلیمان	همی رفت و صحرا چو صرح ممرد
زمستان بدا تا ز روی شهنشه	زمستان بهاری است گلشن مورد
همه برف زار و همه کوه و وادی	سمن زار گشت از شه یاسمین خد
ز آهنگ شه پیشتر از عزیمت	خبر منتشر شد بکهسار و فدفد
بصد شوق نخجیرها زی مشارف	دویدند و جانها گرفتند بر ید
نهاده بکف جان و آهنگ شه را	اَقاموا علی کلِّ مَرمیً و مَرصَد
ز خط نظرهاشان بود پیوسته	کشیده همی تا گشاد کمان ید

فدفد بیابان

زی معنی جانب و طرف است

پذیرائی بهتر شه را کشیده | بچشم آهوان سرمه آلوده مرود
خداوند گیتی شهنشاه غازی | نگهدار ملک عجم از آب و جد
بجست از پی جشن این عید مسعود | ز نخجیر عودت که العود احمد
پی جشن مولود مهدی که کرد | بساط وجود از وجودش ممهد
هم او نفس ابداع و اصل مشیت | هم او فیض مبسوط و عقل مجرد
همی باد تا حشر شاه جهان را | بهر روز عیدی و جشنی مجدد
ملک ناصرالدین که چون سرو و سوریست | برافروخته رخ برافراخته قد
خدیوی که پذرفتن نام او را | گشوده است خور جبهه خود چو مسجد
بعزم ثابت بهر رای ثاقب | بهر نخبه یکتا بهر فضل مفرد
پسندیده او ورد کرده او | بر عقل باشد پسندیده مورد
بفضل و سیاست ستوده است چونانک | بر اشراق و احراق نار موقد
بقبض اعادی به بسط ایادی | کف کافی اوست موصوف و مسند

مرا شد درست اینکه شاه است دریا   که دریا گهی جزر دارد گهی مد

همی عزم او رای او سطوت او   رود دست بر دست تیغ مهند

همی امن و حفظ و نگهبانی وی   رود دوش بر دوش درع مزرد

بسیما و دیدار او نیک بنگر   که بنوشته اوراق ورد مورد

بتقریر و تحریر او زرف برخور   که بشکسته بازار در منضد

سمندش به بیدا چو شیری است مطلق   ولیکن بر آخور چو دیوی مقید

هلال است و جوزا مجره است و بیضا   رکاب و عنان وی و زین و مقود

مقود تنگ اسب

روانی که مهرش سرشت از بن مو   برآیدش خوی چون گلاب مصعد

بسود و بود فخر هر شاه نامی   زنام شهنشه کند فخر سودد

نسیمی وزد گر ز گلزار مهرش   کند خارها خیری و خاکها ند

جدا افعی ار برنشاند بدیده   فتد گر بخاک از کف او زمرد

که از فیض کفش بجای کفیدن   زمرد کند چشم افعی موید

گر آید شود چشم بینا ز خورشید / ز دیدنش بینا شود چشم ارمد
فزون مدحش از فکرت هر سخنور / برون فضلش از بحث صد مجلد
همی در بهاران ز سوری و سنبل / شود تا جهان رشک خلد مخلد
بچشمش رخ دلبران سیمبر / بدستش سر زلفهای مجعد
ز رویش درخشنده با داه ماه / چه زین و چه رایت چه تخت و چه مسند
جواب است شعر من از مدحت شه / در این قافیتهای سخت معقد
سزد رودکی منت از من پذیرد / بدین مدح و بر شاه نصر بن احمد

قصیده ثانی

در تغزل و مدح حضرت صدارت اجل افخم اعظم حین مراجعت از زیارت

ز زلف کرد سفر آن نگار غالیه مو / فشاند و کرد پر از مشک تر مرا مشکو
به پشت اسب چو ماهی بچرخ بود و بزم / نزول کرد چو حوری بساحت مینو
قدم بدیده من نهاد اول کام / درست شد که بود جای سرو بر لب جو

کمان ابرو پیوسته بر سلاسل جعد | کمند گیسو افکنده تا خم زانو

دو زلف او زکجی اصل رشته با سنبل | دو چشم او زکجی دام زاده با آهو

نهاده زلفش حنا بدست هر عطار | گرفته چشمش آهو بکار هر جادو

بگل فراخته رویش زنازکی گردن | زده بموی میانش زنازکی پهلو

سؤال کردم از او از عنا و رنج سفر | گره ز حلقهٔ گیسو فکند بر ابرو

مرادش آنکه بجان و تن ملازم صدر | کجا حوادث ایام را بود نیرو

سر صدور جهان صدر اعظم آن کافی | که روی مجد و شرف سوی اوست از هر سو

خدایگان سخاپیشه که ابر عطاش | شقیق و سنبل و سوری دمد ز آهن و رو

مجهر او دل شاه و دل رعیت جفت | چو طعم در شکر است و چو آب در لولو

حریمش آن حرم امن و جای آسایش | که در هوایش پرد عقاب با تیهو

اگرچه دنیا پوید بسوی او با سر | زده است با خم چوگان همتش چون گو

جمال شاهد معنی مراد خاطر اوست | فریفته نشود هیچگه برنگ و بو

مراد آنکه زلف معشوق دست هر عطار فروش را از کار باز داشته چو حنا بدست نهادن کنایه است از باز داشتن دست از کار چنانکه کسی که حنا بر دست گذاشته هیچکار از دست او بر نیاید انوری فرماید

[illegible] قضا و قدر [illegible] خطا [illegible] صواب [illegible]

یعنی در وقت تکلم کردن او صواب و خطا کاری از دو شان ساخته نیست ولی نسبت حنا بر دست نهادن را بعطار دادن کمال مناسبت دارد

وگر نعمت جهان را بسالی بخشد　　بخویش ره ندهد عجب وگر بحیر مو
صفات اوست رای صفات خلق جهان　　مگر فرشته باشد باین طبیعت و خو
روان شاه عطشناک ماند دیری چند　　که لطف آن بنشست از زلال هیچ سبو
ز شخص او یکی چشمه روان بنشست　　و زاو دو باره بیاورد آب زیبه بجو
کشید چشم زمدناک ملک ایزدان　　به مکحل قلمش سودمند تر دارو
بغیر آهوی دشتی که خاص شیر شد است　　ز زور کار برانداخت رسم هر آهو
بخدمت شه شد ز پی فرنگ و باز آمد　　تبارک الله از آن رفت و آمد نیکو
چو آفتاب درخشنده شاه و او چون ماه　　بتافت در همه آفاق نور این هر دو
جمال این مه و خورشید را سکندر کر　　همی نمودند اهل فرنگ چون مه نو
شهان روی زمین چون مطیع رای شهند　　بداشتند گرامی لقای فرخ او
بدان نشانها کز او بند گرامی تر　　طراز کردند اورا همه بر و بازو
ز شرم آن بر و بازو عرق گرفت که　　چنانکه گفتی در بحر شد دوباره فرو

بغیر جانب او شاه را نباشد دل | بغیر ساحت خلق را نباشد رو

ثنای او نبود حد هیچ قافیه سنج | درود او نبود وسع هیچ نادره گو

به نیم گفتار آرد بجا دو صد کردا[ر] | همیشه برا ثر قول او هست فعل نکو

هماره تا که ز صنع خدای قمری را | مزین است بطوقی عبیر فام گلو

رخ تو در چمن سروری چو گل خندان | هزار هیچو من اورا عنادل خوشگو

عبدالله محمد نقش زاده

غزل در تهنیت مولود مسعود شاهنشاهی

نه نشان زین هفت اورنگ و نه زین نه طاق بود | گر رخت کون و مکان پی جلوه اشراق بود

از وجودت نقش آفاق پر نبود و هنوز | نه نشان از انجم و نه نام از آفاق بود

گرچه در مبدای خلقت نقش ابروی ترا | کلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود

دفتر گل را بچشم معرفت کردم نظر | وصف سیمای تو اورا ثبت در اوراق بود

دست و پای او بخون کشتگان تیغ او | هر دو رنگین لیک این تا ساعد آن تا ساق بود

ضربت او شربت و دردش همه درمان جان | نیش او جدوار و زهرش سر بسر تریاق بود

دوش گیتی را پر از انوار دیدم گوئیا — آفتابی طالع از هر بام و از هر طاق بود

می ندانستم تو بگشودی ز رخ بند نقاب — یا شب مولود مسعود شه آفاق بود

ناصرالدین شاه شاهان آنکه از بدو وجود — فرش ره بهر قدومش پرده احداق بود

بوسه کردی بهارا وعده و دلشاد شد — گرچه جازم بر شکست صد چنین میثاق بود

ایضاً غزل و تخلص بنام مبارک

بهر آوردن همتای تو ای درّ یتیم — تا صدف حشر بود مادر ایام عقیم

همه دریای گرانمایه سبک سنگ شدند — از صدف تا تو برون آمدی ای درّ یتیم

سیم اندامی و گل پیرهن و در بر تو — باد پیمای گل و خاک نشین باشد سیم

تا بهر سوی پراکنده کند نافه مشک — گیرد از زلف تو سرمایه سحرگاه نسیم

تاب در پشت من افتاد از آن زلف بتاب — رنج در جسم من آویخت از آن چشم سقیم

آنچه اندر سر او ناز و عتاب است و غرور — و آنچه اندر کف من عجز و نیاز و تسلیم

گرد آفاق چو پرگار بگشتیم و شدیم — عاقبت در سر کوی تو بیک نقطه مقیم

در عید مولود مسعود اعلیحضرت اقدس همایونی روح العالمین فداه

برگزید از دو جهان عشق کویان دل من
عاقبت راه بمقصود برد ذوق تسلیم

زاده ابروی تو و تیغ شه ارتک مادر
که بهر چیز کذر کرد زداور ابد و نیم

ناصرالدین شه قاجار خداوند ملوک
که رخش زیب سریر است و فروغ دیهیم

هست در زیر علم علم ورا هفت اختر
هست در زیر قلم خط ورا هفت اقلیم

داد تا کلک بقا مدح ورا سلک نظام
شد پراکنده در آفاق گهرهای نظیم

در پاس حقوق از نواب اشرف والا معتضد السلطنه دام اقباله

مرا ز معتضد السلطنه است شکر بسی
که می نیارم کردن ادا یکی ز هزار

یگانه شبل وزیر علوم ماضی آنک
فروغ یافت بدو چهر قوم و چشم تبار

نهاد پایه فضل و کمال و دانش را
بجهد خویش برافراز گنبد دوار

ستاره رخ او رفته رفته اوج گرفت
چنانکه حال همی تابد آفتاب شعار

یکی منم که خود از تابش مکارم او
شد آذرم همه اردیبهشت و لیل و نهار

همین پدرش مرا برگزید از اقران
هم او بسان پدر برگزید از احرار

فراخت قدر من از فرّ او چو سرو بباغ / فروخت چهر من از مهر او چو گل بهار

بنزد شاه جهاندار و صدر دانش دوست / مرا ز همت او کرم شد همی بازار

وگرنه بودم الحال نیز در کنجی / نشسته خشک لب و دیده بر در و دیوار

گرفته تار و کام قریحه خاموشی / نهفته چهره کلک و صحیفه زیر غبار

اگر بود هنر همچو تیغ هندی مرد / بدست دهقان ماند چو نیست در پیکار

که جوهرش شود آنگاه آشکار و عیان / که مرد تیغ زنی برفرازدش هموار

وگر نباشد نقّاد صیرفی معلوم / ز شهره وا نشود قدر درهم و دینار

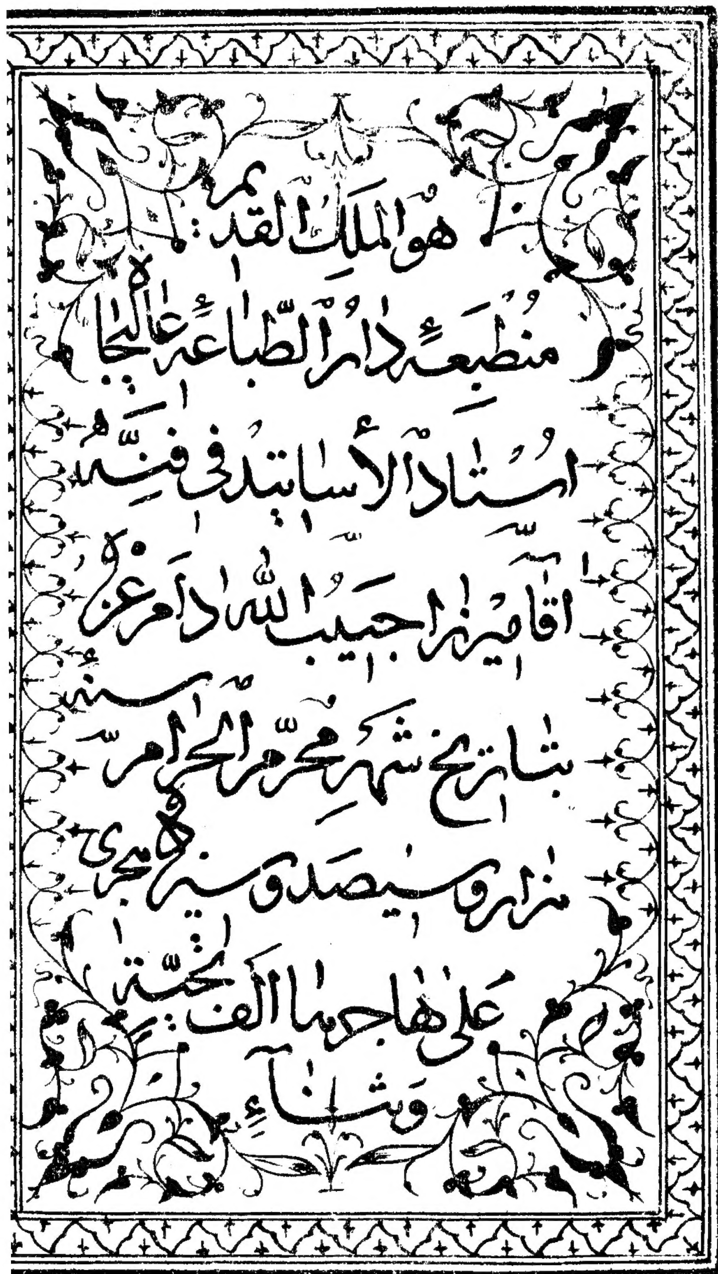
مرا چو تیغ شهزاده معتضد بفراشت / کز او بمانم اندر جهان بسی آثار

کنون بپایان آرم سخن به پستی نغز / اگرچه قافیهٔ شعر میشود تکرار

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار / چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همیشه هست مرا بر لب این دعا شب و روز / که باد در کنف شه زبخت برخوردار

کاتب این کتاب مستطاب محمد رضای متخلص بصفا و ملقب بسلطان الکتاب است


هو الملك القدیر
منطبعهٔ دار الطباعهٔ عالیجاه
استاد الاساتید فی فنه
آقا میرزا حبیب الله دام عزه
بتاریخ شهر محرم الحرام سنه
هزار و سیصد و سه هجری
علی هاجرها الف تحیة
و ثناء